علم و کشور

دکتر رضا داوری اردکانی **بخش دوم**

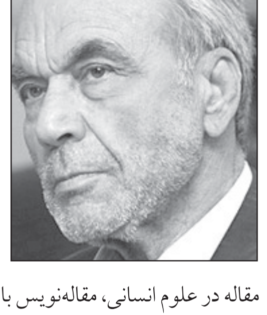

اگر از پنجاه‌هزار مقاله، پنج‌هزار مقاله خوب باشد، باید خشنود بود. آیا دانشمندان ما در سال پنج‌هزار مقاله حاوی و متضمن یافت‌ها و طرحهای نو می‌نویسند؟ درباره علوم پزشکی و مهندسی و علوم پایه چیزی نمی‌گویم؛ اما می‌دانم که در فلسفه و جامعه‌شناسی و حقوق و تاریخ و حتی در اقتصاد، تعداد این قبیل مقالات بسیار اندک است. یک وجه آن هم که معمولا به آن توجه نمی‌شود، این است که برای نوشتن مقاله در علوم انسانی، مقاله‌نویس باید بتواند به زبانی که مقاله می‌نویسد، فکر کند. دانشمندان علوم دقیقه و مهندسان چنین مشکلی ندارند.

علم جدید، ماهیت جدید

۴ـ در دانشگاه‌های جهان توسعه‌یافته هم به مقاله‌نویسی به‌خصوص در دهه‌های اخیر اعتنا شده است؛ اما تشخیص اعتبار مقاله با دانشگاهیان است و مقاله به صرف اینکه به فلان زبان در فلان مجله چاپ شده است، معتبر نمی‌شود. اعتنای آنها به مقاله تا حدودی هم برای منحل‌نشدن علم در بازار است. ما علم جدید را از اروپا و آمریکا آموخته‌ایم، بی‌آنکه انقلاب علمی ـ فرهنگی اروپا را آزموده باشیم. به این جهت تلقی‌مان از علم نزدیک به تلقی متقدمان است؛ یعنی علم را علم واقع می‌دانیم و گمان‌مان این است که علم گذشتگان صورتی ناقص بوده و به‌تدریج راه کمال پیموده و به علم امروز یعنی کاملترین صورت علم رسیده است.

علم جدید مرحله کامل علم قرون وسطی و دوران‌های پیش از تجدد نیست، بلکه علمی است با ماهیت جدید. احکام این علم با موجودات مطابقت ندارد، بلکه نسبت آنها با موجودات نسبت تصرف و تغییر است. علم جدید منابع و نیروها را کشف و کنترل می‌کند. در این مسیر، کشف هم برای کنترل است. به این جهت علم جدید برخلاف علم گذشتگان، نه علم به ثابتات است و نه اعتبار ثابت و ماندگار در آینده دور دارد. در این علم، پژوهش همواره باید ادامه داشته باشد.

جهان جدید جهان دگرگونی است و همه چیز در آن دگرگون می‌شود. علم هم باید همواره نو شود. نمی‌گویم علم دیروز علم نیست. اما علم دیروز اگر پژوهش مهمی باشد، فصلی از تاریخ علم می‌شود و اگر نباشد، از یاد می‌رود. وقتی این معنی از نظر دور بماند، چه بسا گمان کنند که علم «مجموعه دانستنی‌ها»ست و هر چه بر حجم آن افزوده شود، مغتنم است؛ پس باید به نوشتن مقاله اهتمام کرد.

مدافعان مقاله‌نویسی دفاعشان این است که: آیا مقاله نوشتن بهتر از ننوشتن نیست؟ چرا بهتر است و اهتمام مقاله‌نویسان را از نظر اخلاقی باید ستود؛ زیرا با آن حرمت علم و علم‌طلبی تا حدودی حفظ می‌شود. معهذا باید کاری کرد که علم، علم کارگشای توسعه باشد. اکنون بیشترین فایده‌ای که در کشور ما از مقاله‌نویسی عاید می‌شود، فوائد اداری و استخدامی آن برای نویسندگان است! دانشجویان و دانشگاهیان برای گرفتن مدارک تحصیلی و ارتقای شغلی ملزم به چاپ مقاله در نشریات خاص داخلی و خارجی‌اند. در نظر آوریم که با وجود تقریباً ۱۵۰هزار دانشجوی دکتری در این چند سال، هر سال در حدود ۴۰هزار داوطلب دکتری فارغ‌التحصیل می‌شوند. اینها حداقل باید ۴۰هزار مقاله بنویسند و چاپ کنند و این خود نمایش عظیمی است؛ ولی کاش در میان آنها مقالاتی باشد که به پیشبرد علم و نظر هم یاری کند!

ما به پیروی از رسم جهان علم، مقاله‌نویسی را تشویق کردیم. از جمله وجوه اصلی اتخاذ این تدبیر در دهه‌های اخیر، یکی هم نیاز جهانی به تولید انبوه اطلاعات (از جمله اطلاعات علمی) است. در کشور ما هم الزام به مقاله‌نویسی در ابتدا توجیهی داشته است؛ اما این توجیه هر چه بوده است، توجه باید کرد که:

اولاً مقاله‌ای که با الزام و به حکم وظیفه اداری نوشته می‌شود، به احتمال قوی توخالی و سست است؛

ثانیاً از میان انبوه داوطلبان کسب مدارک تحصیلی، آنها که از عهده مقاله‌نویسی برنمی‌آیند، به تقلّب و خرید مقاله رو می‌کنند و شاهدیم که کار به پدیدآمدن بازار خرید و فروش مقاله و رساله کشیده است؛

ثالثاً (مخصوصاً دانشمندان و پژوهندگانی که با تعلق خاطر به علم، پژوهش می‌کنند بیشتر به این نکته توجه کنند) وقتی علم را با آمار مقالات می‌سنجند، فرق دوغ و دوشاب از میان می‌رود و مقالات پژوهشی ممتاز در میان انبوه نوشته‌های بی‌حاصل گم می‌شود؛

و بالاخره رابعاً وقتی مقاله نوشتن و مقاله چاپ کردن ملاک دانشمندی و ارتقا در مراتب دانشگاهی است، از دانشگاه نمی‌توان پرسید که چرا به فلان دانشجوی بی‌سواد یا کم‌سواد مدرک تحصیلی داده و در استخدام و ارتقای اعضای هیأت علمی، صلاحیت‌های علمی و آموزشی داوطلبان را از نظر انداخته است.

ارتقای علمی!

با غلبه ملاک کمیّت مقالات، دانشگاه به یک اداره مبدل می‌شود. البته می‌گویند که در صدور مدارک تحصیلی و احکام ارتقای دانشگاهیان شرایط دیگر هم رعایت می‌شود. راست می‌گویند؛ اما نکته ظریفی هست که توجه به آن در عمل به طور کلی و مخصوصاً در مدیریت و سیاست بسیار اهمیت دارد. در برنامه‌های سیاسی و امور اداری و سازمانی وقتی بعضی اقدامها و کارها اهمیت درجه اول داشته باشند، چه بسا که مطالب و امور درجه دوم از نظر می‌افتند یا به آنها اعتنایی که باید نمی‌شود. کسی که مقاله‌اش در مجلات معین چاپ نشده است، ارتقا پیدا نمی‌کند؛ اما اگر مقاله داشته باشد، به این که سواد دارد یا ندارد و از عهده تدریس برمی‌آید یا نمی‌آید و آیا از شرایط علمی و روحی استادی دانشگاه برخوردار است، کمتر اهمیت می‌دهند. به هر حال یک دانشمند توانا در آموزش و صاحب صلاحیت‌های اخلاقی اگر مقاله نداشته باشد یا کم داشته باشد به دشواری می‌تواند در دانشگاه وارد شود یا ارتقاء پیدا کند.

آشنایی با زمان

۵ـ مقاله‌نویسی وقتی اهمیت یافت و حتی بر نوشتن کتاب تقدّم پیدا کرد که می‌بایست نتایج پژوهش‌ها هر چه زودتر مورد استفاده قرار گیرد، مسائل پژوهش را هم نیاز زمان که زمان تکنیک است، معین می‌کند. پس برای یافتن و درک مسائل باید با زمان آشنایی و انس داشت. این یافته به عهدهٔ خرَد متحقق است که صرفاً شناسنده نیست، بلکه در عین شناسنده بودن سازنده است. این خرد، خرد درآمیخته با اراده است. هر جا این خرد درآمیخته با اراده تحول و تغییر، محقق باشد، چه بسا که مسائل علم در وقت و جای خود طرح می‌شود و به پاسخ می‌رسد؛ اما اگر این خرد که قوام جهان علم به آن است وجود نداشته باشد یا ضعیف باشد، علم به دشواری می‌تواند از حد معلومات آموختنی بگذرد و اگر کوششی برای پژوهش بشود، چون مسائل کلی و انتزاعی است و به جهان خاص دانشمند و پژوهشگر تعلق ندارد، حتی اگر پژوهش مهمی باشد و به کار جهان وسیع علم بیاید به درد جهان خاص دانشمند نمی‌خورد.

تلقی شایع و مشترک این است که علم جهانی است و شرایط طبیعی و اقلیمی کشور و حتی اعتقادات و آداب مردمان آن را محدود نمی‌کند. این سخن درستی است؛ اما نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند، گمراه‌کننده و بازدارنده است. از این که علم به جغرافیا تعلق ندارد و ایرانی و هندی و چینی و برزیلی و تونسی و کامرونی و... یا مسلمان و مسیحی و بودایی و یهودی و زرتشتی به نحو یکسان می‌توانند علم بیاموزند و پژوهش کنند، نتیجه نمی‌شود که علم کار فردی است و به هیچ شرط و شرایطی بستگی ندارد. علم اگر به جغرافیا تعلق ندارد، پیوستگی‌اش به تاریخ و زمان بی‌چون و چراست.

علم قرون وسطی مبادی و غایاتی متفاوت با علم یونانی و علم جدید داشت. کسانی که می‌پندارند علم روی یک خط تکامل سیر کرده و به‌تدریج کامل شده و صورت امروزی پیدا کرده است، ملتفت نیستند که علم همواره در تاریخ، تابع اصول و غایات یکسان و ثابت نبوده، بلکه این مبادی و غایات در تحولات بزرگ تاریخی دگرگون شده است. این اصول و مبادی و غایات را اشخاص بر حسب ذوق و علم خود وضع نمی‌کنند. اگر گالیله را بنیانگذار فیزیک جدید و لاوازیه را مؤسس علم شیمی می‌دانند، نباید نتیجه گرفت که گالیله از زمان و تاریخی که در آن می‌زیسته، مستقل بوده و او با درک و فهم مستقل از تاریخ، علم فیزیک را تأسیس کرده است. آیا اگر گالیلئو گالیله به دنیا نیامده بود، علم فیزیک به وجود نمی‌آمد؟ گالیله فیزیک را در مقابله با جهان قدیم و نه در یک فضای بی‌تفاوت تأسیس کرد.

ما عادت کرده‌ایم که درک و فهم را مطلق و ثابت می‌انگاریم؛ اما فهم‌ها در زمان تغییر می‌کند و در زمان و تاریخ صورت معین می‌گیرد. با درک و فهم تاریخ جدید بود که ریاضیات دکارتی ـ پاسکالی ـ لایب‌نیتزی و فیزیک گالیله‌ای و نیوتنی و... به وجود آمد و به اعتباری این تحولات درک و فهم جهان جدید را قوام بخشید.

ادامه دارد

ایران در دنیای جدید

گزارشی از گفتگوهای محمد صادقی با دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

اشاره: آنچه در پی می‌آید، گزیده‌ای است از برخی گفتگوهای محمد صادقی با استاد ارجمند آقای دکتر اسلامی ندوشن که در طول سالهای گذشته انجام شده است. در این گزیده گفتگوها که به صورت گزارش تنظیم شده، استاد به معنای زندگی، مفهوم عشق و تنهایی، نگاه شاعران بزرگی همچون سعدی و فردوسی به هستی، اهمیت به کارگیری نگاه انتقادی، پرهیز از تعصب، نیازهای ایران در دنیای امروز و... می‌پردازد. برایشان تندرستی و شادکامی آرزومندیم و اینکه هر چه زودتر توان لازم جسمانی را برای بازگشت به میهن بیابند.

سعدی

می‌توانم بگویم که من از طریق سعدی با کلام آشنا شدم. روانی و دلنشینی زبان سعدی به گونه‌ای است که از کودک تا پیر، هر کسی را درمی‌یابد. من تعجب می‌کنم که چرا نوجوانان امروز، به سعدی علاقه‌ای نشان نمی‌دهند! برای آنکه زمانه دگرگون شده است. سرگرمی‌ها و دلخوشی‌های تازه‌ای وارد زندگی گردیده. شاید سی سال دیگر، فرزندان، کتاب‌خواندن هم برایشان جایگاه چندانی نداشته باشد. همه چیز با اینترنت و کلمه، افادهٔ معنی بکند. گمان می‌کنم ما آخرین نسلی بودیم که از سرمایه‌های معنوی گذشته آنقدرها بریده نشده بودیم؛ مثلا از شعر مسعود سعد همان اندازه بهره می‌بریم که همزمان‌های مسعود سعد می‌بردند، و زبان گذشتگان برای ما مفهوم بوده است؛ ولی نسل بعد باید رضایت‌خاطر خود را از منابع دیگری بگیرد؛ مثلا فیلم‌های بزن بزن، یا تماشای فوتبال!

◆◆◆

تفاوت دیدگاه شرق و غرب از آنجا ناشی می‌شود که از مادّه و معنا به کدام یک اولویت داده شود، یعنی مدار زندگی را بر کدام یک استوار ببینند. البته این مادّه است که زندگی را بر سر پا نگه می‌دارد، ولی به محض آنکه زندگی بر سر پا بود، نیاز به یک تکیه‌گاه معنوی احساس می‌گردد

◆◆◆

تعصب‌گریزی

ایران به عنوان یک کشور کهنسال با چندهزار سال تاریخ و نیز از آن جهت که در یکی از حساس‌ترین نقاط جغرافیا قرار دارد و تجربه‌های بسیاری اندوخته است، حرف بسیاری هم برای گفتن دارد، به شرط آنکه حافظه‌اش به خواب نرفته باشد. ایران نخستین تمدنی است که عرصهٔ زندگی را به نیک و بد تقسیم کرد و امید داشت با کوشش و تدبیر خود، نیکی را بر بدی غلبه دهد. این، شعار مردم ایران باستان بود که هنوز از اهمیت آن کاسته نشده است.

شاهنامه از جمله کتاب‌هایی است که درس زندگی را می‌توان از آن آموخت، کتابی است که در زندگی معنا می‌آفریند. می‌آموزد که چه باید کرد تا زندگی به زندگی کردن بیرزد. نبرد رستم با اسفندیار بر محوریت آزادی، جریان دارد. عرفان ایران به یگانگی انسان‌ها توصیه می‌کند و می‌گوید: «مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن»! گمان می‌کنم این کوتاه‌ترین سخنی است که راه رستگاری را نشان می‌دهد. بدیهی است که جنبه‌های صوفیانه و منفی را باید از عرفان زدود. اینها شاخه‌های خشکی هستند که بر اثر انحطاط تاریخی، بر ملت ایران تحمیل شده‌اند. گویا همین چند نمونه کافی باشد، به شرط آنکه ما قابلیت عرضه‌کردن آنها را داشته باشیم. بار سنگینی از گذشته بر دوش ماست، باید آن را نقد کرد و این، هوشیاری و آگاهی می‌خواهد وگرنه:

ذات نایافته از هستی، بخش
کی تواند که شود هستی‌بخش؟

هر ملت و گروهی دنیا را از دیدگاه خود می‌بینند. متأسفانه قضیه به اینجا ختم نمی‌شود. چه بسا او خود را برحق و دیگران را ناحق بشناسد. عجیب است که دوران ما دوران علم است و با این‌همه به تعصب خام هم دامن زده می‌شود. «تعصب»، پوششی برای مطالبه کمبودهاست. دهکده جهانی پدیده‌ای است که بر اثر سرعت ارتباطات انسانی و اقتصادی و خبری مطرح شده، وگرنه یک جوان گرسنه آفریقایی که حتی به آب کافی هم دسترس ندارد، در عمل چگونه با یک جوان غربی، از یک دهکده واحد جهانی شناخته می‌شوند؟ دهکده جهانی زمانی مفهوم می‌یابد که نوعی توازن در جوانب مختلف در میان مردم جهان حاصل شده باشد.

نظریه هانتینگتون مبتنی بر جدال فرهنگ‌ها و ناشی از تفاوت جهان‌بینی‌هاست. ظاهر کار تا اینجا درست است، ولی چه باید کرد؟ فرهنگ یک امر انتزاعی نیست. مبادیی دارد که ما در زندگی روزمره هر لحظه با آن روبروییم. از قدیم گفته‌اند: شکم گرسنه ایمان ندارد! همین جاست که ایمان می‌تواند به بی‌ایمانی تبدیل شود. حرف سعدی هم کهنه نشده است که می‌گفت:

فرق است میان آن که یارش در بر
با آن که دو چشم انتظارش بر در

دهکده جهانی فاصله میان دو دنیای برخوردار و نابرخوردار را بیشتر می‌کند و درنتیجه، موجب افتراق بیشتر می‌شود، مگر آنکه برای تعدیل فاصله‌ها فکری بشود.

عشق در شاهنامه

شاهنامه کتابی است که از زندگی حرف می‌زند؛ بنابراین هرچه در زندگی هست، در این کتاب هم هست، از جمله عشق. البته کلمهٔ عشق در شاهنامه به معنائی که در غزل فارسی آمده، نیامده، به جای آن «مهر» و «دلبستگی» و مرادف‌های آن به کار رفته. ما در شاهنامه با عشق، به طور طبیعی و روشن روبرو هستیم. بدون تکلف، با مشارکت جسم و جان، هر دو. روبرویی زنی است با مردی که در آن غریزهٔ ذاتی انسان تلطیف شده و با تمدن آراسته گردیده. نمونه‌های آن از همه برجسته‌تر در دورهٔ باستانی، دلدادگی زال و رودابه، بیژن و منیژه، تهمینه و رستم و کتایون و گشتاسب است. عجیب است که در تمام این عشق‌ها، زن پیشقدم می‌شود و این خود می‌نماید که تا چه اندازه خواست طبیعی ادامهٔ نسل (که زن امانتدار آن است) به کار می‌افتد. زن در عمق نهاد خود، طالب مردی است که بتواند بهترین فرزند را برای او بیاورد (نمونه‌اش تهمینه) و برای این منظور، مردی را برمی‌گزیند که این خواست را اقناع کند. زن در شاهنامه بر این نظر است که «کسی که مرد کارزار است، مرد بستر هم هست».

در میان عشق شاهنامه و عشق غزلهای فارسی (مثلاً سعدی و حافظ) تفاوت عمده‌ای دیده می‌شود، گرچه هر دو در سرچشمه به هم می‌رسند. اوضاع و احوال ایران در دوران بعد از اسلام به گونه‌ای است که عشق با عرفان آمیخته می‌شود؛ این است که مثلاً در نزد حافظ می‌تواند در یک بیت از جسم حرف باشد و در یک بیت از جان. به طور کلی عشق در شاهنامه، پروردهٔ وصال است، و در تغزّل دوران بعد، پروردهٔ هجر. یعنی ماهیت عشق در گرو کام‌نیافتگی است. نمونهٔ بارز آن مجنون است.

این هر دو نوع، هر یک زاییدهٔ زمان خود هستند. یکی حاصل دوران گردنفرازی کشور، و دیگری حاصل دوران فرود. اما این وجه مشترک در هر دو نوع، باید مانعی بر سر راه داشته باشد. عشق در مانع، رشد و بالندگی می‌یابد. منتها در دوران باستانی، مانع ها از پیش پا برداشته می‌شوند، و کار به وصال می انجامد، در دوران بعد بر اثر مانع، عشق در هجر درازمدّت، دوام می‌یابد.

معنای زندگی

حرف درباره زندگی تمام‌شدنی نیست. ما همین یک چیز را داریم، و آن هم یک بار، و آن زندگی است و همه چیز بر گِرد آن می‌گردد. زندگی به ما داده شده است، بی‌آنکه درِ آمدنش دستی داشته باشیم، ولی اکنون که آمده، باید آن را پاس بداریم. حرف بر سر چگونگی آن است. هدف زندگی در هرچه آن را بارورتر کردن است. درازای آن در دست ما نیست؛ ولی پهنای آن که همان «کیفیت» آن باشد، در دست ماست. آن‌همه اختراع، کشف، هنر، و تلاش معنوی که بشر در طی تاریخ کرده است، برای چیست؟ برای آنکه نقص وجودی خود را به کمترین حد فرود آورد، همه در جستجوی یک «ناکجاآباد» هستند، و آن این است که کیفیت را به کوتاهی عمر پیوند دهند. این نقص وجود ناشی از فاصله میان جسم و جان است، که پرکردن آن همه کشمکش و کوشش زندگی را به خدمت می‌گیرد. چرا بشر مقام می‌خواهد؟ ثروت می‌خواهد؟ شهرت می‌خواهد؟ تعیّن و اعتبار می‌خواهد؟ برای آنکه در زندگی احساس تنهایی و بی‌پناهی دارد، می‌خواهد که هر یک از آنها به کمک او بیایند. چرا احساس بی‌پناهی دارد؟ برای آنکه آرزوهای او با امکانات او خوانائی ندارد. اجتماع و طبیعت اجازه نمی‌دهد که هر چه را می‌خواهد به دست آورد.

او برای آنکه دامنه دستاوردهای خود را گسترش دهد، نقص وجودی خود را کمتر کند، می‌آویزد به علم، به هنر، به عشق، به اندیشه دینی یا عرفانی... برای آنکه تسلای خاطر بیابد. حتی ابا ندارد که دست به خونخواری و ظلم بزند، یا برعکس در راه عقیده‌ای جانفشانی کند. همه اینها برای آن است که به ندای زندگی جواب داده باشد. ما ناگزیریم که این بار زندگی را تا به آخر برسانیم. چون با دنیای بیرون در تناقض قرار می‌گیریم، عوامل دیگر را به کمک می‌گیریم که این بار را سبکتر کنند. گاهی آدم به یاد این حرف مولانا می‌افتد که:

از خیالی صلحشان و جنگشان
و ز خیالی نامشان و ننگشان

شناخت از خود و دیگری

من فرهنگ غرب مدیونم، برای آنکه این فرهنگ مرا در شناخت بهتر فرهنگ خودم کمک کرد. از آمیختگی فرهنگ شرق و غرب بود که توانستم در سایه آن دنیا را ببینم. تفاوت دیدگاه شرق و غرب از آنجا ناشی می‌شود که از مادّه و معنا به کدام یک اولویت داده شود، یعنی مدار زندگی را بر کدام یک استوار ببیند. البته این مادّه است که زندگی را بر سر پا نگه می‌دارد، ولی به محض آنکه زندگی بر سر پا بود، نیاز به یک تکیه‌گاه معنوی احساس می‌گردد؛ یعنی چیزی متکی بر جسم، ولی فراتر از جسم، که اگر زندگی فاقد آن بشود، البته ادامه می‌یابد، ولی تا حد حیوانیت فرو می‌افتد. غرب‌گرایی و غرب‌ستیزی، ناشی از افراط‌گری در اتخاذ یک دیدگاه است که نوع پیشرفته آن به تعصب سر می‌زند، و باز مولوی می‌فرماید:

سختگیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون آشامی است

به تمدن غرب می‌توان به دید انتقادی نگاه کرد، ولی نفی جنبه‌های مثبت آن نوعی جهت‌گیری می‌شود که شایسته انسان صاحب‌شعور نیست. تمدن غرب که با تکنیک غرب همراه است، بر دنیای امروز سیطره دارد. ما اگر بخواهیم خود را از آن بی‌نیاز ببینیم، باید برویم جوکی شویم و در گوشه‌ای بنشینیم؛ ولی با دید انتقادی نگریستن چیز دیگری است. از سوی دیگر غرب‌گرایی مفرط هم سر به گمراهی می‌زند. اولا برای آنکه معلوم نیست که غرب در همه شئون حق داشته باشد تا غیرغربی بخواهد مثل او شود؛ ثانیا خود را عاری‌کردن از ویژگی‌های ملی و خود را یکباره به تجدد سپردن کار آسانی نیست؛ بنابراین یک راه باقی می‌ماند و آن «انتخاب» است، یعنی فرهنگ خود را پاس‌داشتن، و از نیاز زمانی هم غافل نماندن.

هر جا اسم ایران می‌آید، یک نوع رشته ارتباطی بین ایران و نفت برقرار می‌شود. ما از این وضع باید بیرون بیاییم و اقتصادی متعادل مبتنی بر تولید و کارکرد فکری و عملی مردم ایجاد شود تا اقتصادی سالم داشته باشیم نه اقتصاد گراینده به منبعی که در زیرزمین است و متکی به آن باشیم که تمام‌شدنی است. هیچ کشور نفت‌زده‌ای نمی‌تواند به این صورت راه درست و اقتصاد سالمی را در پیش بگیرد. نروژ که نفت دارد یا انگلستان، توانسته‌اند فائق بشوند بر اقتصاد نفتی و استعداد مردمشان را به کار اندازند و اتکاهای دیگری هم داشته باشند. راه ایران برای پیشرفت واقعی باز است، باید هدفی را شاخص قرار دهد و با اتکا به فرهنگ انسانی‌اش، با اتکا به سلامت نفس پیش برود که لازمه‌اش این نیست که با دیگران بگومگو داشته باشیم، بلکه لازمه‌اش این است که نه به کسی باج بدهیم و نه از کسی باج بخواهیم.

◆◆◆

ایران حرف بسیاری برای گفتن دارد و نخستین تمدنی است که عرصهٔ زندگی را به نیک و بد تقسیم کرد و امید داشت با کوشش و تدبیر، نیکی را بر بدی غلبه دهد. عرفان ما به یگانگی انسان‌ها توصیه می‌کند و می‌گوید: «مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن»! این کوتاه‌ترین سخنی است که راه رستگاری را نشان می‌دهد

◆◆◆

نوشتن و تنهایی

مانند گذشته در جستجو هستم. زندگی هم ساده و طبیعی است و هم معماگونه؛ از این رو کل کتاب‌هایی که در دنیا نوشته شده است، بر گِرد این موضوع گشته است که: زندگی چیست و چه سرانجامی دارد؟ در سراسر گیتی که بگردید، آسمان را به همین رنگ می‌بینید. باشندگان زمین همگی یکسان هستند. با هم مو نمی‌زنند، با این حال، هیچ دو تنی به هم شبیه نیستند. شگفتی زندگی در این است. انسان در میان موجودات هم زبون‌ترین است و هم بزرگترین. او می‌داند که این عمر روزی به سر می‌رسد و با همهٔ توهمی که درباره زندگی در دنیای دیگر دارد، باز در ژرفای درون خود، نمی‌خواهد که از این زندگی خاکی دست بردارد، مگر آنکه دردی بزرگ ـ جسمی یا روحی ـ او را به آن آرزومند سازد. من از نوجوانی سرنوشت خود را به قلم بستم. بزرگترین شادی و توفیق خود را در نوشتن یافتم. شاید علتش آن بود که بشر در زندگی، خود را تنها و بی‌پناه می‌یابد، و از طریق گفتن و نوشتن چنین می‌پندارد که در دیگران پخش می‌شود، تنهایی خود را با دیگران در میان می‌گذارد، هر کسی دست به شاخه‌ای می‌زند. این برای او تسلای خاطر است. من از نوشتن چنین انتظاری داشتم. گمان می‌کنم همه کسانی که به نوشتن دست زده‌اند، دستخوش چنین انتظاری بوده‌اند، از کوچک و بزرگ. چرا فردوسی می‌گوید: «نمیرم از این پس که من زنده‌ام» و حافظ می‌گوید: «در سینه‌های مردم عارف مزار ماست» و در عهد جدید هم آمده است: «در ابتدا کلمه بود...» (انجیل یوحنا) یعنی زندگی با گفتار آغاز می‌شود. من اکنون هم بر همین روال هستم. گمان می‌کنم که اگر قلم در دستم نبود، زندگی‌ام بیهوده و تلخ می‌گذشت. با ناهمواری‌هایی که در زندگی هر کسی هست، فرد باید تکیه‌گاهی داشته باشد تا در زندگی احساس پوچی نکند. مسعود سعد گفت:

گیتی به رنج و درد کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

این مهم نیست که هر کس آنچه می‌نویسد، ارزنده باشد یا نباشد، در درجه اول می‌خواهد خود او اقناع گردد.

معرفی کتاب

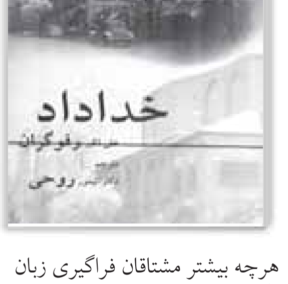

خداداد

علی‌اکبر رفوگران
ترجمه به انگلیسی: دکتر تیمور روحی
نشر آریانا
چاپ اول: ۱۳۸۶
۳۴۱صفحه ـ ۳۵۰۰تومان

داستان حاضر شرح زندگی زن و شوهری متدین در دوران حکومت رضاخان است که از داشتن فرزند محروم مانده‌اند. آنان در صبح یکی از روزهای سرد زمستان، نوزادی را در کوچه پیدا می‌کنند و با عشق و علاقه بزرگش می‌کنند و نامش را «خداداد» می‌نهند و...

در چاپ حاضر این کتاب، ترجمه انگلیسی آن نیز درج شده است که خود نمایانگر جذابیت این رمان برای خوانندگان غیر ایرانی است. مترجم در مقدمه می‌نویسد: «خواندن داستان یکی از راههای فراگیری و پیشرفت برای زبان آموزان است. به‌ویژه داستان‌هایی که شنیده یا خوانده باشند. کتاب حاضر داستانی است گیرا و پرهیجان که این جانب با اجازه نویسنده به زبان انگلیسی برگردانده‌ام، ترجمه‌ای که به واقع تفاوتی با اصل داستان ندارد، با این امید که بتواند کمک مؤثری به یادگیری بهتر زبان آموزان باشد.

به همین دلیل به انتشارات آریانا توصیه نمودم که همراه نسخه فارسی، متن انگلیسی آن را نیز چاپ و در اختیار خواستاران قرار دهد و اینک امیدوارم مورد استفاده هرچه بیشتر مشتاقان فراگیری زبان انگلیسی قرار گیرد. ضمنا این کتاب و کتاب‌های مشابه دیگر می‌تواند به دانش‌آموزان ایرانی مقیم خارج که زبان فارسی را فرا می‌گیرند، کمک بسیار مؤثری باشد.» گفتنی است که مترجم دانشور، بانو گیتی خوشدل نیز بر این کتاب مقدمه‌ای نوشته‌اند.

خاطرات یک معلم

پروین‌دخت تدیّن
نشر امید ایرانیان
چاپ اول: ۱۳۹۷
۷۴۰ص ـ ۵۰هزار تومان

خاطرات یکی از مهمترین منابع تاریخ است که حکم گنجینه را دارد، گنجینه‌ای که ارزش و اعتبارش در اصالت، صداقت و امانت گوینده یا نگارنده در ذکر وقایع، حوادث، عواطف و احساسات خود او نهفته است. روایت این خاطرات بخشی از زندگانی است و چه زیباست روایتی که مودت و محبت را بازگوید و پیوستگی و همبستگی را بیافریند و این پیوند و دلبستگی را به نسلهای بعد منتقل سازد.

کتاب حاضر ذکر خاطرات معلمی است که از خاندانی فرهیخته برخاسته و عمر پربرکتش را با وقف و صرف تعلیم و تربیت جمعی از دختران و پسران وطن کرده است.

کتاب خاطرات یک معلم، زوایایی است از زندگی یک «زن» با مسئولیت‌های مختلف خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی، از جمله همسری، مادری، دانشجویی، آموزشی، پژوهشی و مدیریتی، گرفتاری‌هایی که پشت سرگذاشته و توفیقاتی که کسب کرده است. خمیرمایه همه این فعالیت‌ها در عشق به تعالی و ترقی ایران خلاصه شده و می‌شود. در پس این خاطرات، که با نگاه به فضای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشور نگاشته شده، می‌توان رگه‌هایی از تاریخ پرتلاطم معاصر را جست.

این نوشتار با ارائه اسناد متنوع و واکاوی دورانی مهم از فعالیت اداره آموزش و پرورش فسا و شیراز، ادای دینی است به مربیان، معلمان، مدیران، همکاران و استادانی که عمر پربرکت خود را وقف تعلیم و تربیت کودکان، نوجوانان و جوانان این سرزمین کرده‌اند.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «تا آنجا که به یاد می‌آورم، چه هنگام دبیری و تدریس و چه در زمان مدیریت، شاگردانم را چون فرزندانم دوست داشتم، در قبالشان احساس مسئولیت کرده و خواهان موفقیتشان بودم. در دوران تدرسیم چه در دبیرستان و چه در مدرسه راهنمایی با داشتن تدریس دروس مختلف، به خاطر ندارم که شاگردی تجدید شده باشد. شاگردان از من نمی‌ترسیدند، ولی احترام‌گزار و در دروس ساعی بودند. گرچه سالها از انجام وظیفه خدمتم گذشته، همیشه دلم هوای دیدارشان می‌کند. همان‌گونه که دیدار فرزندانم مرا خوشحال می‌کند، دیدار شاگردانم هم به همان اندازه مرا مسرور می‌سازد، که گهگاه در خیابان، فروشگاه و در مکان‌های مختلف با آنان روبرو می‌شوم، سرتاپای وجودم شور و شوق می‌شود.»

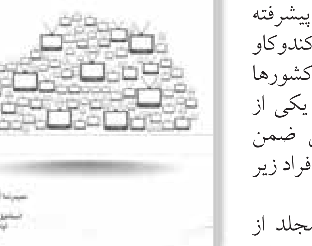

تلویزیون و ماهواره

حمیدرضا آیت‌اللهی و دیگران
ناشر: فهم (مؤسسه فرهنگ و هنر هدایت میزان)
چاپ اول: ۱۳۹۴
۳۶ص ـ ۵ هزارتومان

امروز داشتن سواد رسانه‌ای کافی درست مثل خواندن و نوشتن نیازی ضروری و اساسی است. این موضوعی است که در بسیاری از کشورهای صاحب علم و پیشرفته دنیا در حال پیگیری و کندوکاو است. در بسیاری از این کشورها آموزش سواد رسانه‌ای یکی از پایه‌های اصلی آموزش ضمن تحصیل خصوصاً برای افراد زیر ۱۸ سال به شمار می‌رود.

اثر حاضر هشتمین مجلد از مجموعه «سواد رسانه‌ای» است که به موضوع «تلویزیون و ماهواره» اختصاص یافته است. فهرست مطالب این کتاب بدین ترتیب است:

تلویزیون چیست؟ تاریخچه تلویزیون در ایران، انواع برنامه‌های تلویزیونی، درک‌تلویزیون، کانال‌های تلویزیونی نوین، کارکردها و پیامدهای تلویزیون، «بیننده انتقادی» چه کسی است؟ تحلیل تلویزیون، یک چارچوب کلی. در یکی از مطالب آمده است:

«نتیجه تحقیقاتی که در سال ۲۰۰۳ در آمریکا انجام شد، نشان داد کودکان ۶ ماهه تا ۶ ساله به طور متوسط حدود دو ساعت از وقت خود را جلوی تلویزیون، کامپیوتر یا بازی‌های ویدئویی سپری می‌کنند. این تحقیقات همچنین مشخص کرد بین ساعات تماشای تلویزیون و سختی مطالعه در کودکان رابطه مستقیم وجود دارد. نتیجه تحقیقات مختلف باعث شد تا دکترها به والدین در مورد تماشای تلویزیون توسط فرزندانشان هشدار دهند.

در سال ۲۰۰۷ میلادی نیز تحقیقات دیگری نشان داد برنامه‌های تلویزیونی می‌تواند به رشد کودکان آسیب برساند. بسیاری از والدین از تلویزیون برای آرام کردن کودکان خود و نگه‌داشتن آنها استفاده می‌کنند تا بتوانند به کارهای خود برسند، خانه را تمیز کنند یا غذا بپزند.»

در مطلب دیگری می‌خوانیم: «کانال‌های ماهواره‌ای اگرچه از قوانین بین‌المللی تبعیت می‌کنند، اما به قوانین داخلی و محدودیت‌های داخلی کشورهای مختلف بی‌توجه هستند و در موارد زیادی محتواهایی را پخش می‌کنند که با ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی و خواسته‌های سیاسی آن کشورها هماهنگ نیست. به همین دلیل در ایران ماهواره به عنوان یکی از ابزار تهاجم فرهنگی مطرح است و داشتن گیرنده و آنتن آن ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.»

حریفان ز مُل و من ز تأمل مستم

علی نوازنی **بخش اول**

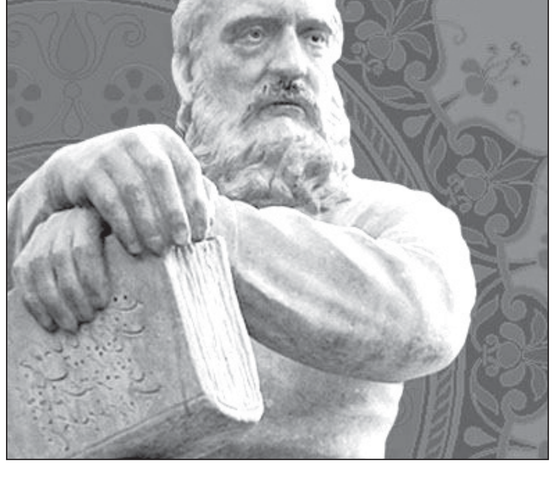

لاتقسنی علی الذی شاع عنّی   انّ دنیاک معدن للخلاب
(ابوالعلاء معرّی)

درباره من بر پایه آنچه بر سر زبان‌هاست، داوری مکن/ دنیایی که در آن زندگی می‌کنی، آکنده از فریب است.

بسا که مردمان جملگی چشیده‌اند هنگامی که در دامچاله هرزآب دشنامی، طعنی، شتمی، لعنی، اسیر مانده باشند؛ رفته‌رفته زخمی بر جگر می‌ماند. اگر آن زشت‌یاد، نسبتی ناروا بوده باشد، جراحت جگر، عمیق‌تر است. گاه به سیاه‌زخمی می‌ماند. زردابی از زخم جگر می‌جوشد. اشک حنایی دل است...

هتک و بدگویی و نسبت سوء، فی نفسه نارواست. بر حکیمی خیراندیش و نیکخواه، نارواتر!

مخیر از انتخاب میان پرده‌داری و پرده‌دری، با افسوس، عده‌ای خواهان آن رذیله‌اند. بیکاره و بی‌حمیت و بی‌پروا، اعتبار و احترام و حیثیت دیگران را آماج تیر توهین و خدنگ نیرنگ و پیکان زهرآگین تهمت قرار می‌دهند. «مکرها ورزند جمله بی‌حساب...»

بعضی هم قصد شومی در دل ندارند. بی‌التفات و سهل‌انگارند. در مواجهه با حریم مردمان، متساهل‌اند. خیالی‌شان نیست که حریر حرمتی به کدورت کلامی، مکدر شود. بی‌محابا از سر میل نفس، قضاوت می‌کنند. که به تعبیر سنایی حکیم: بر نشان جهل او خود قول او باشد گواه...!

برخی هم به این تصورند که هرچه بر خود روا دانسته‌اند، باید بر محبوب خویش هم ضمیمه کنند. تا شاید از آن نمد برای خود کلاهی بدوزند. به جای آنکه کاتب عادل باشند، در مدح ممدوح سر از پا نمی‌شناسند و شماری از فرومایگی‌ها و قباحت‌های مورد پسندشان را در جامه‌ای خوشرنگ و فاخر عرضه می‌کنند. گاهی همین شتابزدگی در داوری، حقانیت را هدر می‌دهد و به قول خاقانی این همه مسرفی نمی‌شاید...!

هنگامی که در مقالی به این وصله ناجور برخوردم که خیام را ولنگاری لاقید و خوارکار قلمداد کرده بود که در همه عمر جز به انکار و عیاشی و کفر، روزگار نگذرانده است و همانند جاهل زبون دون‌مایه‌ای درصدد عشرت بی‌معیار بوده است، به صرافت افتادم تا در این معبر، پرتوی بیفکنم. به گمانم تکلیف محقق مشفق، همین پرتوافشانی است، ولو با بضاعتی اندک؛ همان توصیه‌ای که کنفوسیوس داشت که: بهتر است به جای لعنت فرستادن به تاریکی، شمعی روشن کنیم!

تهمت اباحه و نادانی به حکیم بخرد هشیواری چون غیاث‌الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری، سخت گران و پرت و مهجور است. دریغ افزون‌تر آنکه، هتک در جامه نقد و با مدعای تعصب ایمانی مطرح باشد. نگاه مضیق قشری‌گرایانه‌ای که صرفا صورت و ظاهر پدیده‌ها را داوری می‌کند و: «ای بسا کس را که صورت راه زد!» این شاخصه ایجاب می‌کند تا نقدی پژوهیده، با اتکای منابع و مآخذ شایسته بررسی، پی‌ریزی شود: «تا بوَد کافلاس آن ثابت شود!»

به یاد روزی افتادم که در مستدرک، این توصیه را علامت گذاردم که: «مؤمن سراسر وجودش حرمت است» و «خداوند رحمان، ولایتش را از حرمت‌شکن برمی‌دارد». می‌کوشم در این وجیزه، اندرز عنصرالمعالی به فرزندش را نصب‌العین خویش قرار دهم که: «در قضاوت، حمول و آهسته باش...»

⁂

استاد فرزانه، دکتر محمدعلی **موحد** در اشارتی مختصر اما مفید به شمایل این حواشی شخصیت خیام توجه می‌دهند: «این وضع خیام شاید در میان مشاهیر بزرگان ما منحصر به فرد باشد که مردی در طول زندگانی بالنسبه دراز خود، همواره از حسن ظن و بزرگداشت مردم روزگار خود برخوردار باشد و پس از قرنی، زبان بدگویان و طاعنان در حق وی دراز گردد!»[1]

اغلب شاهد این سنت سیئه میان گروهی از مردمان بوده و هستیم که در غیاب شخص صاحب ابهت و سطوت و مکرمت، حسدورزی حاسدان و غرض ورزی بدخواهان و بخیلان، موج و اوج می‌یابد. خیام هم از این امر، مستثنی نبوده است. بعد از وفات که جای خود دارد. در همان زمان حیات، باد بدگویی، گاه و بی‌گاه بر او می‌وزیده است. طرفه آنکه گاه از سوی اندیشه‌ورزان نامدار روزگار چنان ذمی رخ داده است؛ برای نمونه‌ای، **زکریای قزوینی** در آثار البلاد و اخبارالعباد، ذکری از فقیهی به میان می‌آورد که:

«همه‌روزه نزد خیام درس حکمت می‌خواند و از او می‌آموخت؛ اما چون به نزد مردم می‌رفت، به بدگویی از خیام می‌پرداخت! خیام روزی که آن شاگرد در خانه‌اش بود، با کمک دهل‌زنان و شیپورنوازان، مردم را گرد خانه خود جمع کرد و گفت: ای مردم نیشابور، این همان دانشمند شماست. هر روز نزد من می‌آید و دانش فرا می‌گیرد و سپس نزد شما از من بدگویی می‌کند. اگر من چنانم که او می‌گوید، چرا علم مرا می‌آموزد؟ و اگر نه آن است که به من نسبت می‌دهد، چرا از استادش بدگویی می‌کند؟!»[2]

تیرگی‌های فضای روزگار حکیم، سد راه اندیشه‌ورزی آسوده بود. گاه آنچنان ذائقه دانشی‌مرد را به تلخی می‌نشاند که آیت یأس و نومیدی و ناکامی را برهنه بر زبان می‌راند؛ چنان‌که در بخش آغازین رساله فی البراهین علی مسائل الجبر و المقابله، زبان به شکایت باز می‌کند: «به راستی ما به مصیبت نابودی تدریجی دانشمندان گرفتاریم. از آنان باقی نمانده غیر از دستهٔ قلیلی محنت‌زده... اغلب حکیم نمایان روزگار ما، حق را با باطل می‌پوشانند و بیشتر از حیلت‌بازی و فضل‌تراشی نیستند... آن میزان از دانش را هم که می‌دانند، جز در راه مقاصد پست جسمانی و نفسانی استفاده نمی‌کنند! و وقتی شخصی بخواهد گرد حقیقت درآید، احمقش می‌خوانند و او را به تمسخر می‌گیرند... در همه حال از خدا یاری می‌جوییم و به او پناه می‌بریم.»[3]

هنگامی که این‌عبارت گلایمندی خیام را می‌خواندم، دلم برای مظلومیتش سوخت؛ به‌خصوص آنگاه که خسته‌دل و شکسته‌جان، در ساحل امن پناه خداوند منان، پهلو می‌گیرد... بارها با او همنوا شدم: «والله المُستعانُ علی کُل حال و الیه المفزع!» او که صراحتا پرداختن به اهداف جسمانی و اغراض نفسانی را مذمت کرده است، به عیاشی و خوشگذرانی‌های نااهلانه متهم می‌شود. و این شاید طنز تلخ تاریخ است، یا بی‌رسمی و نامردمی بعض مردمان دیار.

حکیم قدر خویشتن خویش را به‌خوبی می‌داند. جز بر سرسرای دانش و اندیشه سرخمانده نیست. حتی اگر به تحقیر و تخفیف، شوکت و مرتبت وی را احترام نکنند و در حساب نیاورند، روی به دنیای فانی نمی‌گرداند و شأن خویش را به حراج نمی‌گذارد. **خاقانی** در منشآت آورده است: «در ماجرایی که میان خواجه بزرگ کاشانی در عهد ملکشاه با حجه‌الحق عمر خیام رفت... خیام خود را چنین معرفی می‌کند: واعجبا من چه خدمت کنم سلطان را. هزار آسمان و اختران را در مدار و سیر به شیب و بالا، جان باید کندن، تا از این آسیابک، دانه‌ای درست چون عمر خیام بیرون افتد و از این هفت‌شهر و هفت دیه، یک قافله‌سالار دانش چون من در آید!»[4]

حکیمی که نه در بند جاه و مقام است و نه سر در هوای دولت و دیوان دارد و نه دلی در گرو ثروت و مکنت، چگونه می‌زیبد که او را خام‌دستانه، انگ دنیادوستی و شیفتگی لذایذ دون و دنی بنشانند؟ خیام اگر ندای خوشباشی و درک دم و کسب نعیم و اخذ حظ و سوق به گوارایی دارد، جهت‌دهی مفهومی از لونی دیگر را منظور کرده است.

ادامه دارد

پی‌نوشت‌ها:

۱. محمدعلی موحد، خیام، راهنمای کتاب، تیر و خرداد ۱۳۵۶، ص۲۱۴
۲. زکریای قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ص۴۷۵
۳. احمد جبار، رسائل الخیام الجبریه، ص۳
۴. خاقانی شروانی، منشآت، ص۳۳۳